

کورش کبیر (بخش نخست)

گروهی از اقوام آریایی دامدار و جنگ‌سالار - که پیش‌تر، دسته‌هایی از آنان در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد از سرزمین‌های متعلق به حوزه‌ی تمدنی «آندرونو» Andronovo واقع در دشت‌های آسیای میانه برخاسته و به جلگه‌ی سند و خاورمیانه مهاجرت کرده بودند در هزاره‌ی نخست پیش از میلاد به داخل نجد ایران رهسپار شدند بخشی از این اقوام آریایی که «ماد» خوانده می‌شدند، در مرکز و غرب نجد ایران (حدود استان‌های همدان و کرمانشاه کنونی) سکونت یافتند و با اقوامی بومی هم‌چون «مانا» Mana ها، «الیپی» Ellipi ها، و سپس «کیمری» Kimeri ها و «سکا» Saka های مهاجر درآمیختند و با از میان برداشتن قدرت ویران‌گر «آشور»، سرانجام توانستند نخستین حکومت مستقل و نسبتاً استوار آریایی‌ها را در خاورمیانه، تشکیل دهند.

دسته‌ی دیگری از این اقوام آریایی که «پارس» نام داشتند، پس از مدتی مجاورت و ارتباط با دولت پُرتوان «اورارتو» Urartu در جنوب و جنوب‌غرب دریاچه‌ی ارومیه سرانجام در جنوب غرب نجد ایران به سرزمین باستانی «ایلام» راه یافتند (سده‌ی ۸ پ.م.) و پس از سال‌ها هم‌زیستی و همکاری مسالمت‌آمیز و پُرثمر با ایلامیان، فرهنگ و تمدنی متناسب با موقعیت جدید خویش در نجد ایران و خاورمیانه فراهم آوردند و پشتوانه‌ها و سرمایه‌های بایسته‌ی مادی و معنوی را - که منجر به شکل‌گیری یک امپراتوری عظیم گردید - به دست آورده و اندوختند. «کورش» (به پارسی‌باستان: Kûruš؛ به تلفظ ایلامی: Kuraš؛ به تلفظ یونانی: Cyrus) شاهنشاه و بنیان‌گذار امپراتوری «هخامنشی»، به این قوم تعلق داشت.

کورش؛ از امارت تا امپراتوری

به گواهی اسناد باستانی، نیاکان کورش (پدر: کبوجیه‌ی یکم؛ پدربزرگ: کورش یکم؛ نیا: چیش‌پیش [Čišpiš]) فرمان‌روایان یکی از ایالت‌های مهم و باستانی سرزمین ایلام به نام «انشان» Anšan (بعداً: «پارس» Pārsa) بودند که به پادشاهی پدر کورش تصریح می‌کند. {ایالت انشان کمابیش در محدوده‌ی استان فارس واقع بوده و مرکز آن «شهر انشان»، در مرودشت کنونی قرار داشته است. بخش‌هایی از ویرانه‌های این شهر در محل «تل ملیان» (در ۴۶ کیلومتری شمال شیراز) به دست آمده است. به نظر می‌رسد که پارس‌ها پس از مدت‌ها هم‌زیستی و همکاری با ایلامیان و حتا دولت آن، سرانجام، هم با نفوذ و اسکان تدریجی و هم در پی فتوح و پیکارهایی، موفق گردیدند که شهرها و مناطق عمده‌ای را در ایالت ایلامی انشان - که کمابیش منطبق بر استان فارس کنونی بود - در اختیار گیرند و سپس، با افول قدرت مرکزی ایلام در پی تهاجمات ویران‌گرانه‌ی آشور و

نیز درگیری‌های داخلی دولت آن، به رهبری نیاکان کوروش امارت و پادشاهی مستقل و خودگردانی را در این ناحیه (ایالت انشان) و نواحی مجاور آن، تشکیل دهند

کوروش فرزند «کبوجیه» ی یکم Kabûjjiya I [به تلفظ یونانی: Cambyses] شاه انشان (۵۵۹ - ۵۸۵ پ.م.) بود [اسناد کهنی که به پادشاهی کبوجیه‌ی یکم - پدر کوروش بزرگ - بر «انشان / پارس» تصریح می‌کنند، چنین‌اند: استوانه‌ی کوروش، مدعی‌اند که «ماندانه» Mandane دختر ارشستی‌ویگ (آستیگ)، همسر کبوجیه‌ی یکم و مادر کوروش بزرگ بوده است، اما به نظر می‌رسد که این ادعا به لحاظ گاه‌شماری مردود باشد؛ چرا که بر اساس این روایات، زادسال کوروش - که پسر ماندانه دانسته شده - در حدود ۵۸۳ پ.م. برآورد می‌گردد اما تحقیقاً کوروش حدود ۶۰۱ پ.م. زاده شده است و از این رو، در آن زادسال برآورده شده، کوروش در واقع هجده سال داشته است که پس از پدر به مقام امارت انشان (پارس) دست یافت: ۵۵۹ پ.م. [کهن‌ترین اسنادی که به پادشاهی کوروش بر «انشان» تصریح می‌کنند، چنین‌اند: استوانه‌ی کوروش؛ سال‌نامه‌ی نبونید؛ رؤیانه‌ی نبونید کوروش در آستانه‌ی برپایی امپراتوری جهان‌گیر خود، استوار و متکی بر سازمان دولتی و اجتماعی، دیوان‌سالاری، سپاه و مدنیته درخشان و پیش‌رفته و نه بدوی بود که در پی سده‌هایی میان‌کنش با تمدن‌های برجسته‌ی نجد ایران و میان‌رودان، و به ویژه ایلام به دست آمده بود، در رویارویی و ارتباط با دولت‌های مقتدر مجاور، از اعتماد به نفس و اراده‌ی برتری‌جویانه‌ی والا و بی‌مانندی برخوردار بود و این امر، نوید تحولات و روی‌دادهای جدیدی را در منطقه می‌داد.

کوروش پس از نزدیک به یک دهه فرمان‌روایی بر انشان و سامان‌دهی امور داخلی دولت و سرزمین خویش، در خود آن توانایی را دید که به توسعه‌جویی ارضی بپردازد و با مجموعه اقداماتی سیاسی - نظامی، پایگاه و جایگاه پویاتر و فعال‌تری را به امارت خود در عرصه‌ی خاورمیانه ببخشد. بدین ترتیب بود که کوروش نخست در رویارویی با دولت ماد قرار گرفت.

کوروش و ارشستی‌ویگ

درگیری‌های مرزی میان انشان و ماد، در پی عملیات توسعه‌جویانه‌ی دولت کوروش و احتمالاً با تصرف سرزمین «گوتیوم» Gutium که در جوار مرزهای ماد بود و فتح آن تهدیدی علیه متصرفات ماد به شمار می‌آمد، و نیز ظن ارشستی‌ویگ (آستیگ) به هم‌دستی انشان با بابل برای تصرف منطقه‌ی راه‌بردی «حران / Harran»، و شاید تلاش وی برای اعمال سلطه بر قلمرو پارس‌ها، زمینه‌ها و انگیزه‌های نخستین درگیری گزارش شده‌ی کوروش را با دولتی دیگر (ماد) پدید آورد [هردوت می‌گوید که نبرد ماد و پارس در پی شورش و اعتراض کوروش علیه سلطه و حاکمیت مادها بر پارس‌ها و به جهت آزادی و رهایی از بندگی

مادها بوده است. پیش‌تر، هردوت ادعا می‌کند که «فرورتی / Fravarti» {به یونانی: Phraortes} فرمان‌ده مادها (۶۵۳ – ۶۷۵ پ.م.)، توانسته بود پارس‌ها را فرمان‌بردار و باج‌گزار خود نماید؛ اما دانسته‌های مستقیم تاریخی ما بر خلاف تصویرسازی و ادعای مورخان یونانی و لاتینی، گویای آن است که دولت ماد در بخش عمده‌ای از تاریخ خود نه یک امپراتوری متمرکز و واحد، بل که اتحادیه‌ای از قبایل متعدد آریایی و بومی – و به لحاظ این ویژگی – فاقد نهادهای پایدار و ریشه‌دار حکومتی و تمدنی بوده است؛ از این رو نمی‌توان تصور کرد که دولت فرضی ماد در زمان فرورتی توانسته باشد شهریاری مقتدر پارس‌ها را در جنوب‌غرب نجد ایران و در میان نفوذ آشور و ایلام و بابل بر آن ناحیه، باج‌گزار و فرمان‌بردار خود ساخته باشد و یا فرضاً، الگوهای حکومتی و تمدنی خود را به پارس‌ها منتقل کرده باشد {چنان که پیش‌ترها این گونه انگاشته می‌شد}. از سوی دیگر، اسناد آشوری متعلق به همان عصر، برخلاف توصیف هردوت از فرورتی (و حتا پیش از آن: دیاکو) که وی را پادشاه یک امپراتوری مقتدر و متمرکز نشان می‌دهد، او را فراتر از سرکرده‌ی چند گروه شورش‌ی ماد و مانا و کیمری – که در ولایات آشوری تاخت‌وتاز می‌کردند – و سرانجام در گمنامی نیز کشته شد، نمی‌داند. بنا بر این با مردود بودن فرمان‌برداری پارس‌ها از دولت ماد، موضوع انقلاب و شورش کورش علیه سلطه‌ی ماد نیز منتفی می‌باشد.

پادشاه ماد (۵۵۰ – ۵۸۵ پ.م.) «ارشتی‌ویگ» *Aršti-vaiga [به تلفظ بابلی: Ištuvgēu؛ به تلفظ یونانی:

Astyages] با افزایش تنش‌ها و خصومت‌ها – که برای دولت ماد مخاطره‌آمیز می‌نمود – لشکرکشی به انشان را رسماً آغاز نمود. تهاجم طولانی مدت ماد به انشان و درگیری ظاهراً سه ساله‌ی آن دو هیچ دست‌آورد مثبتی برای دولت ماد نداشت تا سرانجام در ۵۵۰ پ.م. هنگامی که ارشتی‌ویگ شخصاً رهبری لشکرکشی بزرگی را علیه انشان به دست گرفته بود، گروهی از فرمان‌دهان خسته از جنگ سپاه وی که گویا از پیش با کورش تبانی کرده بودند، او را بازداشت و تحویل کورش نمودند. با دست‌گیری پادشاه ماد، سپاه وی تاب ایستادگی نیاورد و در اندک زمانی شکسته و پراکنده، و راه پاتک کورش تا قلب سرزمین ماد گشوده شد. با سرکوب واپسین نیروهای وفادار ارشتی‌ویگ در بیرون و درون «هگمتان» Hagmatāna [= همدان؛ به تلفظ یونانی: Ecbatana] (پای‌تخت ماد)، سرزمین ماد یک‌سره به دست کورش افتاد و گنجینه‌های کاخ آن به مرکز دولت کورش (شهر انشان)، منتقل گردید.

ارشتی‌ویگ پادشاه ماد که اینک از تخت حکومت خویش فروافتاده بود، بدون آسیب دیدن، به اقامت‌گاهی شایسته در ناحیه‌ی گرگان تبعید شد؛ و قلمرو سلطنت وی از شرق نجد ایران تا ارمنستان و آناتولی به زیر فرمان کورش درآمد و به مرزهای انشان

(پارس) افزوده شد. اما وجود پیوند و نزدیکی قومی - فرهنگی میان مردم پارس و ماد و تبلیغات متکی بر آن که به منظور مشروعیت‌زایی و ایجاد مقبولیت و ثبات سیاسی برای شاه جدید و فاتح ترتیب داده شده بود، کورش را به عنوان وارث قانونی و مشروع حکومت ماد، در پی عزل ارشستی‌ویگ، نمودار و معرفی ساخت. این راه‌برد سیاسی - ایدئولوژیک برجسته و منحصر به فرد جهت مشروعیت‌زایی برای شاه فاتح، و خودی و قانونی نمودن حکومت و حاکمیت وی بر اقوام مغلوب، در مورد تمام فتوح آینده‌ی کورش نیز به کار برده شد و البته بازخورد و دست‌آوردی بسیار مثبت و مفید برای فاتح مقتدر پارسی در پی داشت. برای نمونه، این روش در مورد ماد آن چنان کارایی داشت که تا صدها سال در نظر مورخان یونانی، دولت پارس و ماد یگانه می‌نمود و هخامنشیان نخستین، شاهان ماد دانسته می‌شدند

کورش کبیر (بخش دوم)

کورش و کرزوس

جابه‌جایی قدرت سیاسی در داخل نجد ایران در پی فتوح کورش، برخی دولت‌های دیگر را بدین گمان انداخت که در منطقه بی‌ثباتی و تزلزل سیاسی پدید آمده و لذا می‌توان با بهره‌برداری از فرصت به دست آمده، به تحرکات و عملیات کشورگشایانه و توسعه‌جویانه پرداخت. چنین بود که «کرزوس» Croesus پادشاه لیدی (۵۴۶ - ۵۶۸ پ.م.) با فروپاشیده دیدن دولت ارشستی‌ویگ، بر آن شد تا قلمرو خود را که در پی پیمان صلح سال ۵۸۵ پ.م. با دولت ماد، به سرزمین‌های غربی رود هالیس (Halys) محدود شده بود، به سوی شرق آن گسترش دهد و مانعی را در سر راه این اقدام نبیند. بدین ترتیب، کرزوس لشکری آراست و با گذر از رود مرزی هالیس، کاپادوکیه (Cappadocia) را که تا آن زمان بخشی از خاک ماد بود، به تصرف درآورد کورش که متکی به هوشیاری و اراده‌ای والا و برخوردار از سپاهی ورزیده و سازمان‌یافته بود، در واکنش به تجاوز و تهاجم دولت نیرومد لیدیه به سرزمین‌های غربی ماد - که اینک بخشی از قلمرو پارس‌ها بود - درنگ نکرد و با سپاهیان خود ره‌سپار کاپادوکیه شد. کورش در زمستان ۵۴۷ پ.م. در ناحیه‌ی پتریا (Pteria) با سپاه خود که برای نخستین بار در آن دوران مجهز به ارابه‌های داس‌دار و بُرج‌دار و دارای شتر بود با نیروهای متجاوز و مهاجم لیدیه درآویخت. اما کرزوس که سپاهش در آستانه‌ی شکست و فروپاشی کامل قرار گرفته بود، ادامه‌ی نبرد را به سود خود ندید و لذا سریعاً تا سارد (Sard) پای‌تخت لیدیه واپس نشست. کرزوس با این گمان که در رسیدن سرمای سخت زمستان مانع از آن خواهد شد که کورش به واکنش سریع دست زده و سپاه وی را تا سارد تعقیب کند، جنگ‌جویان‌اش را مرخص ساخت و در این فرصت کوشید که یاری دولت‌های اسپارت و بابل و

مصر را جلب کند. اما برخلاف تمام این محاسبات و تصورات، کورش بی‌درنگ به سوی سارد روانه گشت.

کرزوس که از حمله‌ی نامنتظر کورش سخت یکه‌خورده و از یاری متحدان‌اش نیز خبری نبود، با آشفتگی و سراسیمگی

نیروهای‌اش را - که البته سواره‌سپاه برجسته‌ای داشت - در دشت‌های واقع در شرق سارد رویاروی سپاه کورش قرار داد. اما

جنگ‌جویان ورزیده‌ی پارسی لشکر لیدیه را به شدت شکسته و متلاشی ساختند و بازمانده‌ی نیروهای لیدیه را وادار به پناه‌جستن

در دژهای سارد نمودند. کورش برای یک‌سره نمودن کار کرزوس، سارد را به محاصره گرفت و سرانجام با رخنه‌ی سپاه‌اش به

داخل شهر (به روایت هردوت) و یا با تسلیم شده اهالی سارد (به روایت کتزیاس)، آن شهر گشوده شد و به تصرف فاتحان پارسی

درآمد. کرزوس پس از فتح سارد بازداشت گردید لیکن بدون دیدن تعرضی، برای اقامت و گذران زندگی، تیولی در یکی از

شهرهای لیدیه به او بخشیده شد. با گشوده شدن سارد، گنجینه‌ها و ثروت‌های عظیم و پرآوازه‌ی آن در اختیار کورش فاتح قرار

گرفت و اینک او سرمایه‌های انبوهی را برای سامان‌دهی امپراتوری رو به گسترش خود در دست داشت.

اما پادشاه پارسی چون گذشته - و آینده - کوشید تا برای استقرار و ثبات مشروعیت حاکمیت خود، سرزمین‌های مفتوح شده را از

درون و با حفظ سنت‌های بومی اداره کند: وی - و به همین گونه، دیگر هخامنشیان - برای جلب رضایت و حمایت نهادهای

مذهبی اقوام مغلوب، در جهت نهادینه ساختن مشروعیت حاکمیت خویش در پی تأیید و تصریح نهادهای مذکور، خدمات و

توجهات بسیاری به معابد محبوب و مشهوری چون «دلف» و «آپولون» روا داشت و از سوی دیگر، مدیریت سطوح میانه‌ی

دولت و دیوان شهرهای مفتوح را نیز به بومیان شایسته واگذار کرد.

در بهار ۵۴۶ پ.م. با ناآرام شدن اوضاع در مرزهای شرقی امپراتوری در منطقه‌ی سکاها و باختر، کورش تداوم تثبیت سیاسی و

فتوح نظامی را به سرداران‌اش سپرد و خود به سوی مرزهای‌های آن سوی امپراتوری ره‌سپار گردید. در این حین، فردی لیدیایی

به نام پکتیاس (Paktyas) که از جانب پادشاه فاتح به شهربانی (ساتراپی) سارد گماشته شده بود، سر به شورش برداشت و

پادگان‌های پارسی را در سارد به محاصره گرفت. کورش که در آن هنگام در همدان بود، با آگاهی از موضوع، بی‌درنگ سرداری

مادی به نام مازارس (Mazares) را به سرکوبی این شورش گماشت و گسیل داشت. پکتیاس که در خود توان ایستادگی در

برابر مازارس را نمی‌دید، با دررسیدن آن سردار، سریعاً از مواضع خود واپس‌نشست و گریخت اما به زودی دست‌گیر و مجازات

گردید. مازارس از آن پس مأموریت یافت که فتوح امپراتوری را در آسیای صغیر گسترش دهد. تا آن زمان برخی از اقوام ساکن

در شهرهای یونانی‌نشین این ناحیه، بدون درگیری و خون‌ریزی، فرمان‌برداری از امپراتور فاتح را پذیرفته بودند. هم‌چون میل

(Milet) و نیز اهالی جزایر ساموس (Samos) و خیوس (Chios) که در هیچ اتحادی علیه کورش وارد نشدند. مازارس در

دوران فرمان‌دهی خود بر عملیات فتوح، مناطق یونانی‌نشین پرین (Priens)، م‌آندر (Meandre) و مگنزییا (Magnesia) را گشود؛ پس از وی، «هارپاگ» سردار دیگر مادی فرمان‌دهی عملیات را بر عهده گرفت و یونیه (Ionie)، اَلیان (Eolien)ها و دُریان (Dorien)ها را زیر فرمان آورد و با استفاده از جنگ‌جویانی که از این اقوام دریافت داشته بود، بر کاریه (Carie)، لیکیه (Lycie) و پداسیان (Pedasien)ها نیز چیره گشت و اهالی تِاس (Theos) و فوسه (Phocce) را که گروهی از آنان تهدید و تبلیغ کرده بودند که در برابر اشغال سرزمین‌شان دست به مهاجرت گروهی خواهند زد، با روش‌های سیاسی وادار به تسلیم کرد. بدین ترتیب تمامی سرزمین‌های آسیای صغیر و یونانیان قاره‌ای ضمیمه‌ی قلمرو امپراتوری کورش شدند. حضور کورش در مرزهای شرقی و شمال شرقی و مجموعه عملیات نظامی وی در این نواحی، منجر به گسترش مرزهای امپراتوری در این پهنه گردید و پادگان‌های بسیاری برای حفظ امنیت و استقرار حاکمیت امپراتوری در این ایالات نوگشوده برپا گردید. به نظر می‌رسد سرزمین‌های مفتوح کورش در نواحی شرقی و آسیای‌میانه همان‌هایی باشد که زمانی بعد، داریوش بزرگ میراث‌بر حاکمیت بر آنان شد: زَرَنگ، هرات، خوارزم، بلخ، سغد، قندهار، سکاییه، تَتگو (θatagu) و رُخج. ظاهراً پس از یک‌سره شدن کار سارد بود که کورش شهر «پاسارگاد» را به عنوان پای‌تخت، جای‌گزین شهر باستانی «انشان» نمود و به برآوردن کاخ و پردیس و مجتمع‌های دولتی و مذهبی و مسکونی در آن پرداخت.

کورش و نبونید

با گسترش فتوح کورش از آسیای‌میانه تا آسیای صغیر، دیگر موازنه‌ها و معادلات سیاسی در منطقه به‌هم‌خورده و وزنه‌ی قوای سیاسی و نظامی خاورمیانه به سمت شکل‌گیری یک قدرت واحد و مطلق، سنگینی می‌کرد. اما هم‌چنان دولتی در این ناحیه باقی مانده بود که نه از امپراتوری پارسی فرمان می‌برد و نه توان برتری جویی را بر آن داشت: بابل. وجود وضعیت نه‌جنگ - نه‌صلح در روابط میان دولت‌های بابل و پارس (انشان)، تنش‌ها و اختلافاتی را پدید آورده بود که پیشینه‌ی آن به چندین سال قبل از فتح نهایی بابل در ۵۳۹ پ.م. بازمی‌گشت. از ریشه‌ها و عوامل این تنش و اختلاف می‌توان به مواردی چون فتح شوش و برخی نواحی شرقی دجله مانند گوتیوم - که دولت‌های آن‌ها دست‌نشانده‌ی بابل بودند - به دست کورش و نیز به قصد بابل برای هم‌دستی با لیدیه در جنگ علیه پارسی‌ها اشاره نمود.

سرانجام، افزایش تدریجی تنش‌ها این دو دولت را به یک رویارویی تمام‌عیار کشانید. در پاییز ۵۳۹ پ.م. کورش نیروهای رزمنده‌ی خود را در ایالت گوتیوم (واقع در میانه‌ی رودهای دیاله و دجله) گردآورد و از آن جا؛ به سوی مواضع «نبونید»-Nabu

naid [به تلفظ یونانی: Nabonidus] پادشاه بابل (۵۳۹ - ۵۵۶ پ.م.) در آپیس (Opis) واقع در کرانه‌ی دجله پیش‌روی

کرده و نیروهای بابل را در آن منطقه یک‌سره شکسته و تارومار ساخت. با ادامه‌ی پیش‌روی کورش به سوی بابل، جنگ‌جویان

دیگری از بابل در سیپَر (Sippar) موضع گرفتند ولی با نزدیک شدن و در رسیدن لشکر کورش، توان ایستادگی را در خود

ندیدند و از آن شهر عقب‌نشینی کردند. سیپَر بدون خون‌ریزی تسلیم پادشاه فاتح گردید: ۱۰ اکتبر ۵۳۹ پ.م.

کورش برای فتح نهایی بابل، «گوبرو» Gaubarva (به تلفظ بابلی: Gubaru و به تلفظ یونانی: Gobryas) فرمان‌دار

ایالت گوتیوم را که سپاه او در خدمت‌اش بود کورش برای این منظور گزیده و به سوی شهر بابل گسیل داشت. نیروهای نبونید

در پای باروهای شهر با سپاه گوبرو درآویختند اما به سختی شکست یافته و به داخل دژهای شهر پناه جستند که در پی آن، بابل

به محاصره گرفته شد.

پس از چندی، با رخنه‌ی نیروهای گوبرو به درون شهر، بابل بدون کُشتار و خون‌ریزی و ابراز واکنش خاصی از سوی بابلیان - که

سودی در این کار نمی‌دیدند - گشوده شد و شهر به طور مسالمت‌آمیز به تصرف درآمد: ۱۲ اکتبر ۵۳۹ پ.م. در پی فتح بابل،

نبونید نیز بازداشت و سپس به اقامت‌گاهی شایسته در کرمان تبعید شد. اما پسر و جانشین او «بِل‌شَرَاوِصُور» Belsharusur

تا یک هفته هم‌چنان در برابر سپاه گوبرو ایستادگی کرد تا سرانجام شکسته و کشته شد.

کورش در ۲۹ اکتبر به بابل آمد و پس از ورود با استقبال و احترام گسترده‌ی انبوه مردم شهر و سایر نواحی روبه‌رو شد. وی برای

برقراری آرامش و صلح در شهر، مؤکداً فرمان ممانعت از هر گونه غارت و تعدی را داد و حتا به منظور پاس‌داشتن معابد و اماکن

مقدس، به ویژه معبد بزرگ «اساگیلا» Esagila از هر تجاوز و دست‌بُردی، سربازان گوتی را به محافظت از آن‌ها برگماشت.

هم‌چنین، کورش فرمان داد تا پیکره‌های خدایانی که در زمان نبونید از معابد خود در سومر و اکد به بابل آورده شده بودند، به

جایگاه‌های اصلی خود بازگردانند

با فروپاشی دولت نبونید در بابل، حکم تبعید اقوام بازداشته شده در بابل - مانند یهودیان - نیز لغو و منتفی گردید و آنان توانستند

به فرمان شاه جدید و فاتح، آزادی بازگشت به سرزمین‌های خویش را به دست آورند. می‌توان گمان برد که در آن زمان برای

جلب حمایت یهودیانی که ساکنان جاافتاده‌ی بابل بودند، به منظور فتح کم‌دردسر آن شهر و نیز به جهت متعهد ساختن یهودیان

به حاکمیت شاهنشاه، چنین تبلیغ شده بود که پادشاه پارسی از بازسازی معبد ویران اورشلیم پشتیبانی خواهد کرد. هر چند این

اعلام در واقع یک شعار بود و بازسازی آن محل ده‌ها سال بعد آغاز شد، لیکن صرف این بیان، و پیش از آن، آزاد گشتن

یهودیان از تبعید طولانی مدت‌شان در بابل که نتیجه‌ی طبیعی برافتادن دولت نبونید بود، در نظر این مردم نه روی‌دادی عادی و متعارف، بل که حادثه‌ای استثنایی و معجزه‌ای نجات‌بخش از جانب خداوند و از طریق کورش جلوه کرد و انگیزه‌ی مبالغه‌گویی‌های بسیاری گردید

تبلیغات طولانی مدت و کارآمد کورش علیه نبونید، در فتح آرام و بدون خون‌ریزی بابل و روی‌دادهای پس از آن، بسیار مؤثر بود. نبونید در دوران پادشاهی خود با ابراز توجهات فراوان به «سین» SIN خدای ماه «خرّانیان» و نیز انتقال پیکره‌های خدایان شهرهای «اور» Ur، «اوروک» Uruk و «اریدو» Eridu به بابل، مردم و نهادهای مذهبی بابل را که معتقد به

«مردوک» Marduk خدای بزرگ بابلیان بودند، تا حدودی نسبت خود بدگمان ساخت. با توجه به همین زمینه‌ها و وقایع بود که کورش در تبلیغات خود در پیش و پس از فتح بابل، خویشتن را برگزیده‌ی دادگر خداوند (مردوک) اعلام نمود که اینک با عزل شاه نالایق و نامؤمن بابل (نبونید) بر آن است تا به بهترین وجه، خدمت‌گزاری مردوک و نهادهای مذهبی آن را به جای آورده و شکوه و عظمت درخور بابل را بدان بازگرداند. بدین گونه بود که کورش با هم‌آهنگ کردن خویش با سنت‌ها و مذهب بابل، مشروعیت مطلوبی را برای حاکمیت و حکومت خود به دست آورد و به عنوان پادشاه قانونی و مشروع و خودی بابل - و نه بیگانه - معرفی و شناخته شد و در طی مراسم آیینی شکوه‌مندی، مقام سلطنت بابل را به طور نمادین از دست پیکره‌ی مردوک، خدای بزرگ، دریافت داشت و به لقب «شاه کشورها، شاه بابل» خوانده شد و قانوناً و شرعاً در شمار پادشاهان بابل درآمد.

با وجود فتح بابل به دست کورش، چون موارد دیگر، هیچ تغییری و تصرف عمده‌ای در اوضاع اجتماعی و اقتصادی آن ایجاد و اعمال نشد بل که نهادهای مذهبی تأیید و مقامات محلی در سمت‌های خود ابقا گردیدند و از نخبگان بومی برای هم‌کاری با فرمان‌روای جدید به گستردگی استفاده شد و گردش امور شهر به روال عادی و سابق خود - در عین مسالمت و امنیت - ادامه یافت. در ابتدای فتح بابل حکومت نظامی آن بر عهده‌ی «گوبرو» سردار پیروز سپاه کورش بود تا آن که «کبوجیه» پسر کورش طبق مراسم مذهبی بابل در جشن سال نو تاج‌گذاری کرد و قانوناً به عنوان «شاه بابل» شناخته شد: مارس ۵۳۸ پ.م. اما این شهریاری کم‌تر از یک سال و در بین سال‌های ۷-۵۳۸ پ.م. برقرار بود. پس از کبوجیه، فردی پارسی که او نیز «گوبرو» نام داشت، به فرمان‌داری بابل - که اینک تبدیل به یک استان یا ایالت (ساتراپی) گردیده بود، گماشته شد.

اکنون با تصرف بابل و برافتادن دولت آن، سرزمین‌هایی گسترده از مرزهای مصر تا دامنه‌های زاگرس که زیر فرمان دولت نو - بابلی نبونید بود، چون میراثی در اختیار کورش قرار گرفت و اقوام گوناگون و پُرشماری مانند آرامی‌ها، عبری‌ها، فلسطینی‌ها، سوری‌ها، عرب‌ها و... که در این پهنه سکونت داشتند، به قلمرو امپراتوری پارس پیوستند و بدین ترتیب کورش بر یکی از

مهم‌ترین کانون‌ها تجاری و تولیدی جهان باستان دست یافت.

البته نباید از نظر دور داشت که تسلط قطعی و کامل پارسی‌ها بر بخش‌هایی از این منطقه، تا زمان کبوجیه مقدور نگشت و همین امر باعث شد که مسیر و ره‌گذر لشکرکشی کورش به مصر گشوده و آماده نباشد و این عملیات گسترده‌ی نظامی در زمان حیات وی به انجام نرسد.

واپسین روزهای کورش

آن چه در باره‌ی ده سال پایانی شاهنشاهی کورش بر ما پیداست، تنها اطلاعاتی در مورد لشکرکشی وی در سال ۵۳۰ پ.م. علیه سکا‌های ساکن آسیای میانه است که در مرزهای شرقی امپراتوری به غارت و تجاوز دست گشوده بودند. کورش در طی این لشکرکشی گسترده بر آن بود تا مهاجمان را تدریجاً واپس نشاند، اقوام سرکش را به زیر فرمان آورد و برای تثبیت فتوح، استحکاماتی را در مناطق پاک‌سازی شده یا نوگشوده برپاسازد.

آن چه که از مجموع روایت‌های مورخان باستان برمی‌آید، آن است که واپسین عملیات نظامی کورش در این زمان، علیه گروهی از سکا‌های آسیای میانه و به ویژه «ماساگت» (Massaget) های ساکن ماورای سیحون بوده است. هر چند گفته می‌شود که کورش در یکی از این نبردها جان باخته است، لیکن روشن است که وی در طی این لشکرکشی، پیروزی‌هایی در سرکوبی و فرونشاندن سرکشی‌ها و ناآرامی‌ها و گسترش فتوح در آسیای میانه داشته و چندین قوم سکایی را به زیر فرمان آورده است. به هر حال، طبق روایتی کورش در یکی از این نبردها - که شاید با ماساگت‌ها بوده - مجروح گردید و پس از سه روز درگذشت: اوت ۵۳۰ پ.م.

پیکر وی در پای‌تخت امپراتوری‌اش «پاسارگاد» و در آرام‌گاهی که در زمان حیات وی ساخته شده بود، به خاک سپرده شد. کورش در زمان حیات خود، کبوجیه را نامزد قطعی نیابت و جانشینی خود ساخته بود و پیشینه‌ی این امر از زمانی پیداست که کبوجیه پس از فتح بابل به مقام «شاه بابل» به اشتراک با پدرش نایل شده بود. «بردیا» پسر دیگر کورش - که تاریخ نشان داد هرگز از این جانشینی خشنود نبود - در آن زمان، شهربان (ساتراپ) ایالات ماد و ارمنستان و کادوسان بود

اسطوره‌ی کورش

کورش در متن ادبیات افسانه‌ای و تاریخی جهان جای‌گاهی بسیار درخشان و والا داشته و از وی به عنوان پادشاهی جوان‌مرد، خردمند، مداراجو، باشفقت، پارسا و سرانجام «مسیح‌وار» یاد شده است تا آن جا که حتا امروزه گروهی نیز وی را نخستین

بنیان‌گذار «حقوق بشر» می‌دانند.

اما جدای از این واقعیت تاریخی که کورش با تکیه بر خردمندی و شایستگی و توانایی سیاسی - نظامی خویش و با پشتوانه‌ی مادّی و معنوی حاصل از سکونت و امارت دیرپای قوم‌اش در سرزمین‌های ایلامی توانسته بود در اندک زمانی مرزهای امارت کوچک‌اش را در دامنه‌های زاگرس از آسیای میانه تا آسیای صغیر گسترش دهد، اَبَرقدرت‌های پُرآوازه‌ی خاورمیانه را به زانو درآورد و نخستین امپراتوری جهان را بر پایه‌ی دولتی واحد و سازمان‌یافته که بر اقوامی پُرشمار و گوناگون مدیریت سیاسی واحد و متمرکز و در عین حال تکثرپذیری را اعمال می‌کرد، بنیان‌گذارد، به خودی خود و به تنهایی امری شگرف و بی‌مانند و درخور ستایش و تحسین است، اما این مقام و جایگاه کورش به عنوان «بنیان‌گذار و بانی امپراتوری جهان‌گیر و مقتدر هخامنشی» بود که خاستگاه و منشأ افسانه‌ها و روایت‌هایی شد که هیبت و شخصیتی اسطوره‌ای و مقدس و ستودنی برای «پادشاه بنیان‌گذار» ایجاد می‌کرد؛ این افسانه‌ها، کورش را نه متعلق به دودمانی سلطنتی - چنان که بود - بل که وی را برآمده از مرتبه‌ای فرودست (مانند شبانی یا عیّاری) تلقی می‌کردند تا نشان دهند که وی برگزیده و مورد عنایت و حمایت خداوند بوده که توانسته است از چنان پایگاهی - به شتاب - به چنین مرتبه‌ی کمالی دست یابد و به افتخار و مقام برآوردن و بنیان‌گذارن یک دودمان شاهنشاهی بزرگ و مقتدر نایل آید.

توصیف و تبیین شخصیتی مداراجو، مردم‌دوست و ربّانی از کورش، در مقایسه با بی‌رحمی‌ها، خون‌خواری‌ها، ستم‌گری‌ها و ویران‌گری‌های معمول شاهان آن روزگار خاورمیانه، حتا در زمان خود وی نیز روشی مؤثر برای ایجاد مقبولیت و مشروعیت برای پادشاه فاتح در میان اقوام مغلوب بود و این نکته به روشنی در اعلامیه‌ی روحانیان بابل و اسفار انبیای یهود، به گونه‌ای هم‌سان بازتاب یافته است.

وچنین بود که در طول سالیانی دراز، انبوهی از داستان‌ها و افسانه‌های ستایش‌آمیز و شگرف در روایات ملی و عامیانه، در کنار تبلیغات هدف‌مند سیاسی، برای تبیین شخصیتی خارق‌العاده و اسطوره‌ای از کورش شکل گرفت تا از این طریق به ویژه به اقوام متکثر قلمرو شاهنشاهی نشان داده شود که: حکومت و حاکمیت هخامنشیان که اینک بر اقوام گوناگون و پُرشماری فرمان می‌راند، کاملاً قانونی و مشروع و خودی‌ست؛ چرا که فردی (کورش) آن را بنیان گذاشته که به دلیل فضایل و کمالات درخشان و بی‌مانندش، تسلط و حاکمیت وی در نظر اقوام مغلوب، از ابتدا مشروع و مقبول بوده است.

در این مجموعه از داستان‌ها و افسانه‌ها که برای حفظ و انتقال یاد و خاطره‌ی بنیان‌گذار خارق‌العاده و محبوب و ستودنی دودمان شاهنشاهی هخامنشی فراهم آمده و گاه با آواز و موسیقی و به شکل نقالی در میان خواص و عوام روایت می‌شد، وصف رفتارها و

اقدامات کورش - که قهرمانانه و بشردوستانه بود - از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌گردید و به عموم مردمی که به نیاکان و گذشتگان خود مباحات و افتخار می‌کردند و از راهشان پی‌روی می‌نمودند، آموخته می‌شد.

اکنون کورش نه یک شخصیت صرفاً تاریخی، بل که اسطوره‌ای جاودانه بود که به آیندگان و در عرصه‌های مختلف، الگو و مشروعیت می‌بخشید

کورش، افتخار ایران

بی‌گمان، به باور بیشینه‌ی ایرانیان فرهیخته و غالب مورخان منصف، «کورش کبیر» یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ ایران است. بخشیدن چنین پایگاه و منزلتی به کورش، نه صرفاً از برای فتوح درخشان و شتاب‌ناک او - که این خود، نمودار هوشیاری و دانایی سیاسی و نظامی کورش و نشانه‌ی توانایی والا و سامان‌مندی حکومت‌اش در ممکن ساختن اداره و تدبیر چنین قلمرو پهناوری است - بل که از آن روست که وی در طول دوران شهریارى خود، به شیوه‌ای سخت انسانی و مردم‌دارانه رفتار و حکومت کرده بود؛ حقیقتی که در غالب متون تاریخی بازتاب یافته و ملل بیگانه و حتا دشمن را به وجد آورده و آنان را ناگزیر به اعتراف ساخته بود. چنان که بابلیان در سده‌ی ششم پیش از میلاد، کورش را کسی می‌دانستند که صلح و امنیت را در سرزمین‌شان برقرار ساخته، قلب‌های‌شان را از شادی آکنده و آنان را از اسارت و بیگاری رها کرده است؛ انبیاء یهود (قومی که در قرآن [جائیه/۱۶] به خواست خداوند، سرور همه‌ی مردم جهان دانسته شده و دین‌اش، توحیدی و وحیانی) وی را مسیح و برگزیده‌ی خداوند و مجری عدالت و انصاف می‌خواندند، و یونانیان که کورش آنان را در کرانه‌های آسیای صغیر مقهور قدرت خویش ساخته بود - با وجود خصومتی که غالباً با پارس‌ها داشتند - در وی به چشم یک فرمان‌روای آرمانی می‌نگریستند.

«آخیلوس» هم‌اورد ایرانیان در نبرد ماراتون، درباره‌ی کورش می‌نویسد: «او مردی خوشبخت بود، صلح را برای مردمان‌اش آورد... خدایان دشمن او نبودند؛ چون که او معقول و متعادل بود»؛ هردوت می‌گوید که مردم پارس، کورش را «پدر» می‌خواندند و در میان‌شان، هیچ کس یارای برابری با وی را نداشت؛ گزنفون می‌نویسد: «پروردگار کورش را علاوه بر خوی نیک، روی نیک نیز داده و دل و جان‌اش را به سه ودیعه‌ی والای "نوع‌دوستی، دانایی، و نیکی" سرشته بود. او در ظفر و پیروزی هیچ مشکلی را طاقت‌فرسا و هیچ خطری را بزرگ نمی‌پنداشت و چون از این امتیازات خداداد جهانی و روانی برخوردار بود، خاطره و نام‌اش تا به امروز در دل‌های بیدار مردم روزگار، پایدار و باقی است». وی می‌افزاید: «کدام وجودی مگر کورش از راه جنگ و ستیز صاحب امپراتوری عظیمی شده است ولی هنگامی که جان به جان آفرین داد، همه‌ی ملل مغلوب او را "پدری

محبوب" خواندند؟ این عنوانی است که به "ولی نعمت" می‌دهند نه به وجودی "غاصب"».

به هر حال آن چه درباره‌ی کورش برای محقق جای تردید ندارد، قطعاً این است که لیاقت نظامی و سیاسی فوق‌العاده در وجود وی با چنان انسانیت و مروّتی درآمیخته بود که در تاریخ سلاله‌های پادشاهان شرقی پدیده‌ای به کلی تازه به شمار می‌آمد.

کورش برخلاف فاتحانی چون اسکندر و ناپلئون، هر بار که حریفی را از پای در می‌افکند، مثل یک شهسوار جوانمرد دست‌اش را دراز می‌کرد و حریف افتاده را از خاک بر می‌گرفت. رفتار او با آستیگ، کرزوس و نبونید نمونه‌هایی است که سیاست تسامح او را مبتنی بر مبانی اخلاقی و انسانی نشان می‌دهد. تسامح دینی او بدون شک عاقلانه‌ترین سیاستی بود که در چنان دنیایی به وی اجازه می‌داد بزرگ‌ترین امپراتوری دیرپای دنیای باستان را چنان اداره کند که در آن کهنه و نو با هم آشتی داشته باشند، متمدن و نیمه وحشی در کنار هم بیاسایند و جنگ و طغیان به حداقل امکان تقلیل یابد. درست است که این تسامح در نزد وی گهگاه فقط یک نوع ابزار تبلیغاتی بود، اما همین نکته که فرمان‌روایی مقتدر و فاتح از اندیشه‌ی تسامح، اصلی سیاسی بسازد و آن را در حد فکر همزیستی مسالمت‌آمیز بین ملل مطرح کند، و گر چند از آن همچون وسیله‌ای برای تحکیم قدرت خویش استفاده نماید، باز از یک خودآگاهی اخلاقی حاکی است. چنین است که منش و شخصیت والا و انسانی کورش، در عصری که ویران‌گری و خون‌ریزی روال عادی شاهان خاورمیانه بود، ما را بر آن می‌دارد که وی را یکی از برجسته‌ترین مردان تاریخ ایران، بل که جهان بدانیم.

از سوی دیگر، تلقی کسانی که کارنامه‌ی سیاسی و فتوح نظامی کورش و جانشینان‌اش را در حد عملیاتی صرفاً کشورگشایانه و سلطه‌جویانه ارزیابی می‌کنند، دریافتی سطحی و دور از واقع، بل که سخت بدبینانه است. در نگاه مورخان معاصر، رهاورد کلان و چشم‌گیر کورش و دودمان شاهنشاهی وی (هخامنشی) برای جهان باستان، برپایی «نخستین دولت متمرکز» در تاریخ است: دولتی واحد، مرکزگرا و مداراجو که بر اقوامی پرشمار و دارای تفاوت‌های عمیق مذهبی و زبانی و نژادی، فرمان می‌راند. آن چه که هخامنشیان را در طول دو بیست و سی سال قادر به حفظ و تدبیر چنین حکومتی ساخت، مدیریت سیاسی برتر، انعطاف‌پذیری، تکثرگرایی و دیوان‌سالاری مقتدر این دودمان بود. بنابراین آن چه که به عنوان دستاوردهای سیاسی و نظامی کورش ستوده می‌شود، نه فقط از آن روست که وی در زمانی اندک موفق به گشایش و فتح سرزمین‌هایی بسیار شده بود، بل که از بابت «دولت متمرکز و در عین حال تکثرگرایی» است که او برای نخستین بار در تاریخ جهان باستان بنیان گذارد و کوشید تا بر پایه‌ی الگوهای برتر و بی‌سابقه‌ی اخلاقی - سیاسی، صلح و امنیت و آرامش را در میان اتباع خود برقرار سازد. تاکنون بسیاری از مطالعات منطقه‌ای نشان داده‌اند که اکثریت عظیم نخبگان اقوام تابعه، شاه پارسی را نه به چشم فرمان‌روایی بیگانه و جبار، بل

که تضمین کننده‌ی ثبات سیاسی، نظم اجتماعی، رفاه اقتصادی، و از این رو، حافظ مشاغل خود می‌نگریستند و می‌دانستند. بر این اساس، چشم‌پوشی از عمل کرد کورش و جانشینان‌اش در برپایی و تدبیر نخستین «دولت متمرکز و در عین حال تکثرگرا» و تقلیل و تحویل کارنامه‌ی آنان به «مجموعه عملیاتی کشورگشایانه و سلطه‌جویانه» کرداری دور از انصاف و واقع‌بینی است. آن چه که از تاریخ خاورمیانه‌ی پیش از هخامنشی بر ما آشکار است، این است که گستره‌ی مذکور، در طول تاریخ خود، مرکز و عرصه‌ی جنگ و کشمکش همواره‌ی قدرت‌های منطقه بوده و چه بسیار اقوام و کشورهایی که در این گیرودار با ضربات دشمنان (مانند اورارتو و آشور) یا فروپاشی تدریجی (مانند مانا، کاسی، سومر) از میان رفته بودند. اما با برآمدن هخامنشیان به رهبری کورش کبیر، مردمان و ملل خاورمیانه پس از صدها سال پراکندگی و آشفتگی و پریشانی ناشی از جنگ‌های فرسایشی و فروپاشی تدریجی، اینک در پرتو حکومت متمرکز و تکثرگرای هخامنشی که نویدبخش برقراری ثبات و امنیت در منطقه بود، بی‌دغدغه‌ی خاطر از آشوب‌ها و جنگ‌های پی‌پی‌مرگ‌آور و ویران‌گر، و بی‌هراس از یورش‌های غارت‌گرانه و خانمان برانداز بیگانگان و آسوده از ترس اسارت و دربه‌دری و برده‌کشی، به کار و تولید و زندگی و سازندگی می‌کوشیدند و اگر دولت هخامنشی به واسطه‌ی شکوه‌گرایی و درایت خود، میراث تمدن‌های پیشین و گذشته را پاس نمی‌داشت و در جذب و جمع و ارتقای آن‌ها نمی‌کوشید، در هیاهوی همواره‌ی ستیزه‌جویی‌ها و خودفرسودگی‌های تمدن‌های بومی، میراث گران‌سنگ آنان به یک‌باره از میان می‌رفت و از صفحه‌ی تاریخ زدوده می‌شد.

اگر تا پیش از این، آشوربنیپل (پادشاه آشور) افتخار می‌کرد که هنگام فروگرفتن ایلام آن سرزمین را به «برهوت» تبدیل کرده، بر خاک آن «نمک و بته‌ی خار» پاشیده، مردمان آن را به «بردگی» کشیده و پیکره‌ی خدایان‌اش را تاراج کرده است؛ و یا سناخریب (پادشاه آشور) در هنگام چیرگی بر بابل اذعان می‌دارد که: «شهر و معابد را از پی تا بام در هم کوبیدم، ویران کردم و با آتش سوزاندم؛ دیوار، بارو و حصار نمازخانه‌های خدایان، هرم‌های آجری و گلی را در هم کوبیدم»؛ کورش در زمان فتح بابل افتخار می‌کند که با «صلح» وارد بابل شده، ویرانی‌های‌اش را «آباد» کرده، فقر شهر را «بهبود» بخشیده، «مانع از ویرانی» خانه‌ها شده و پیکره‌های تاراج شده‌ی خدایان را به میهن خود بازگردانده است. آیا این شیوه‌ی درخشان و بی‌سابقه‌ی کورش در رفتار با اقوام مغلوب که الگوی سیاسی - اخلاقی جدیدی را برای فرمان‌روایان و دودمان‌های پس از خود برجای گذارد، نمودار سیاست و منش مردم‌دارانه و مداراجویانه‌ی وی، و نشانه‌ی تحولی نو و مثبت در تاریخ و تمدن خاورمیانه نیست؟

چیکده‌ی سخن آن که، هخامنشیان به پیشوایی کورش کبیر با برقراری نخستین حکومت متمرکز و در عین حال تکثرگرا و مداراجو در منطقه، نظامی را پدید آوردند که به گونه‌ای بی‌سابقه، ثبات سیاسی، نظم اجتماعی و ترقی اقتصادی را برای اقوام

تابعه‌ی خود فراهم آورد و نیز، تمدن‌ها و هنرهای فراموش شده، یا رو به انحطاط، یا زنده‌ی اقوام بومی و پراکنده‌ی منطقه را پس از جمع و جذب و ارتقا، در قالب هنر و تمدن شاهوار، نوین و مقتدر هخامنشی، محفوظ، بل که جاودانه ساختند؛ در نگاه ما، جایگاه و منزلت والای کوروش و هخامنشیان در تاریخ و تمدن جهان باستان، از این بابت است.

درباره‌ی چگونگی درگذشت کوروش کبیر در سال ۵۳۰ پ.م، روایت‌های گوناگونی در دست است. «هردوت» گزارش می‌دهد که کوروش در نبرد با «ماساگت» (= Massaget)؛ از اقوام سکایی ساکن در پیرامون رود سیحون و شرق دریاچه‌ی آرال) نخست پیروز شده و سپس در جنگ دوم - که بسیار سهم‌گین توصیف گردیده - کشته شده است. مورخ دیگر یونانی «کتزیاس» روایت می‌کند که کوروش در نبرد با «دربیک» (= Derbik)؛ از اقوام سکایی ساکن در شمال گرگان) زخمی شد ولی سپاه او در نهایت با یاری سکاها‌ی آمورگس (Amorges) بر دربیک‌ها چیره گشت. کوروش در اثر جراحات وارد شده، پس از روز درگذشت. «استرابون» گزارش می‌دهد که کوروش در نبرد نهایی با سکاها پیروز شد و دشمنان را تماماً تارومار ساخت. او از کشته شدن کوروش در این نبردها سخن نمی‌گوید. «گزنفون» نیز از درگذشت طبیعی کوروش در پارس خبر می‌دهد.

به هر حال، آن چه که از مجموع روایات برمی‌آید این است که کوروش، واپسین سال‌های حیات خود را در نبرد با سکاها‌ی بیابان‌گرد و مهاجم مرزهای شمال شرقی امپراتوری گذرانده و شاید در پی یکی از این نبردها، کشته شده است. بنابراین، با توجه به گوناگونی روایات در مورد چگونگی درگذشت کوروش، تأکید و ارزش‌دهی بیش از حد به «شکل» روایت هردوت - که حتا خود او نیز اعتراف نموده که این روایت را از میان روایت‌های مختلف موجود انتخاب کرده است از نگاه مورخ، وجه و توجیه خردپذیری ندارد.

متأسفانه نظریه‌پردازان پان‌ترکیسم در آنکارا و باکو بدون توجه و اتکا به اسناد موجود و صرفاً بر پایه‌ی تمایل و تخیل خود، نخست «ماساگت‌ها» را ترک‌تبار نموده، سپس آن‌ها را ساکن آذربایجان جلوه داده، و سرانجام با تأکید ناموجه بر روایت هردوت، کشته شدن فرضی کوروش در نبرد با ماساگت‌ها را پیروزی افتخارآمیز و بزرگ ترک‌های متمدن بر پارس‌های وحشی قلمداد کرده‌اند.